

## عظمت انسانی نی اندیشمند

اثر: سید ضیاءالدین دهشیری

از: دانشگاه تهران

### چکیده

دانشمند و عارف نامدار فرانسوی پاسکال سالها پس از عارف

بزرگ ایرانی، مولوی رومی، وجود بشر را به نی تشبیه کرده است. وی

در ضمن آثار خود از حقایق دینی سخن رانده و ثابت کرده است که

میان این حقایق و علم و فلسفه کمال رابطه نزدیک و قرابت انکار ناپذیر

وجود دارد. کسانی که جویای سعادت می باشند، برطبق اصول منطق

باید راه دین را پیش گیرند و از سرچشمه فیاض معارف الهی سیراب

گردند.

تنها دین قادر است طبیعت و ماهیت وجود بشری را توجیه و

توضیح کند، آدمی ترکیبی است از عناصر عالم و مظاهر عرصه افلاک.

تنها دین قادر است خیر حقیقی را برای آدمی به بار آورد. سعادت

گمشده و نشاط ازلی و ابدی را در دین باید جستجو کرد.

ای کاش آدمی به خود آید و آنچه خود را هست در قبال آنچه وجود

دارد با دیده بصیرت بنگرد و سرانجام مشاهده کند که:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابش در میان بینی

دیر زمانی پس از آنکه عارف بلند پایه اسلام و ایران، مولوی روم، وجود آدمی را «نی» خواند و نوع بشر را بدان دعوت کرد که:

«بشنواز نی چون حکایت می‌کند / وز جدائی‌ها شکایت می‌کنند»  
 پاسکال عالم و عارف فرانسوی هم از نی وجود انسانی سخن سر می‌دهد. وقتی می‌بینیم که این عارف و زاهد بزرگ که گرفتار بیماری‌های همیشگی بوده و خود پیکر خویش را به دست ریاضت و سختگیریهای گوناگون جسمانی می‌سپرده است، «برتری آدمی بر ماده» که او را در هم می‌شکند اعلام می‌دارد، آیا ما را هیچان و هیمنان دست نمی‌دهد؟ در اینجا است که پاسکال از مونتینی حکیم بزرگ دیگر فرانسوی جدا می‌گردد و راه فراق می‌سپرد، این کجا و آن کجا؟ پاسکال این دانشمند ریاضیدان، این عالم فیزیک نمی‌توانست در شناخت نبوغ بشری و ارج نهادن بدان راه ناصواب پیش گیرد. اما پاسکال در عین حال مؤمنی مسیحی است. در نظریه عظمت و بینوائی، به گفته استروفسکی دو کفه ترازوی جدائی ناپذیر از هم می‌باشند: چنانکه اگر یک کفه به پائین نگرانید، دیگری به هیچ روی به بالا نخواهد گرائید.

اینک عین سخن پاسکال: «... اینک عین سخن پاسکال: ... آدمی یک نی بیش نیست، ضعیف ترین‌های نی طبیعت. ولی وی آن نی است که می‌اندیشد»

(ای برادر تو همه اندیشه‌ای / مابقی را استخوان و ریشه‌ای)  
 برای اینکه آدمی را از پای درافکنند، ضرورت ندارد که سراسر کائنات مسلح و مجهز گردد. یک ذره بخار، یک قطره آب را کفایت می‌کند تا آدمی از پای درآید، تا طبیعت آدمی را بکشد. اما، آنگاه که عالم آدمی را در هم شکست، باز هم آدم بر عالم برتری دارد، شریف تراست از شرافت بهره‌وراست و طبیعت را در آن بهری





می‌کند و تصور و اندیشه آن را از بررسی های ریاضی استنتاج و استنباط می‌نماید. و در پرتو الهامی بحقیقت نابغه آسا، تخیل شاعرانه وی شگفت‌انگیزترین اکتشافات علم جدید را از قبل پیش‌بینی می‌کند. اما این دانشمند، این شاعر، قبل از هر چیز عالم علم اخلاق است: اگر حس کنجکاو مردم رند و هززه را بر می‌انگیزد، برای اثبات بطلان وجود و عدم آنان است. اگر بذل مجاهدت کرده «وحشت و هراس» خود را به ما منتقل می‌کند بخاطر آنست که می‌خواهد آرامش خاطر ما را به بیداری و هشیاری آورد. این «معمای وجود آدمی»، را آن آدمی را، که بین دولایتناهی «در تزلزل است» برای ما طرح‌کند و ما را تا به مرحله اضطراب و وسوسه خاطر برساند. اگر بدین مقصود نایل می‌گردد، شرط‌بندی را برده است: مخاطب وی تحقیق و تفحص او را باشور و اشتیاق پی خواهد گرفت: تا به نتیجه برسد.

عدم تناسب آدمی: بنا بر این چه خوب است که آدمی سراسر طبیعت را در عین جلال و عظمت کامل و متعالی آن نظاره کند، اشیاء حقیر و سخیف که پیرامون بشر را فرا گرفته اند از خویش دور کند. ای کاش آدمی این نور تابناک، این سراج و وهاج این آفتاب را بنگرد، که بگردار چراغی جاودانی عالم را برای ما روشن می‌سازد، چه خوب است که زمین در برابر دایره پهناوری که اختزانی ترسیم می‌کنند نقطه‌ای در نظر وی جلوه کند و از این که این دایره پهناور در قبال دایره هائی که اختزانی ترسیم می‌کنند که در فلک در گردش اند، نکته‌ای بس حقیر بیش نیست بر او عیان گردد. اما اگر باصراً ما در همین جا از سیر و حرکت بازمی‌ماند، چه خوب است که مخیله بشری از این حدود برتر رود. مخیله از درک و تصور خسته می‌گردد، ولی طبیعت از فراهم آوردن شگفتی‌ها باز نمی‌ماند. تمام این جهان مشهود و عالم شهود در آغوش پهناور بیکرانه طبیعت خطی نامشهود بیش نیست. هیچ اندیشه‌ای بدان نزدیک نمی‌شود. از این که تصورات خویش را برتر و در فراشوی فضاها تصورات شدنی، انباشته کنیم، چه سودی حاصل می‌شود چرا که جز ذره هائی در قبال جهان واقع اشیاء چیزی به وجود نمی‌آوریم. کیهان کره‌ایست که مرکزش در همه جا است ولی

محیط دایره‌اش در هیچ کجانیست. کوتاه سخن، این بزرگترین خصلت محسوس قدرت کامله خداست که مخیله ما در اندیشه آن مستغرق می‌گردد و سرگردان می‌شود. این بزرگترین خصلت خداست که در تمام عالم جاریست. ای کاش آدمی به خود باز آید و آنچه را هست در قبال هر آنچه وجود دارد بادیده بصیرت بنگرد، و خود را در این گوشه دور افتاده طبیعت مورد توجه قرار بدهد و از این زندان تنگ که در آن مسکن گزیده است، یعنی از این عالم به ارج و قدر و منزلت کره زمین، مملکت‌ها، شهرها و خویشتن خویش چنانکه سزاوار است پی ببرد. آدمی در عرصه لایتناهی چیست؟ در عرصه طبیعت چه مقامی دارد؟ اما برای عرضه کردن آیتی بهمان اندازه شگفت انگیز، خوب است آدمی دقیقترین و ظریفترین چیز را از میان چیزهایی که می‌شناسد پژوهش کند و چیزهای نامشهود و درک ناشدنی را بنگرد. چه خوب است که حقیرترین موجودات زنده در عین حقارت و کوچکی جسم خود اجزائی و اعضائی بیش از حد قیاس کوچک، ساقهای پا و مفاصل رگهای پاها، خون جاری در رگها، اخلاط موجود در خون، قطره‌های این اخلاط، بخارهای موجود در این قطره‌ها را بدو عرضه کند. و این که باز هم با تقسیم و تفکیک این چیزها، نیروهای خود را در راه درک آنها بفرساید، و آخرین چیزی که بدان می‌رسد اکنون موضوع و منظور بحث ما می‌باشد. شاید آدمی خواهد اندیشید که حد اعلا و اقصای حقارت طبیعت در اینجاست. می‌خواهم در این زمینه عظمت لایتناهی آترا، گردابی، ورطه ای جدید را بدو بنمایانم. می‌خواهم نه تنها عالم مشهود، بلکه جهان بیکرانه‌ای را برایش توصیف کنم که در طبیعت، در حیطه این ذره محدود می‌توان درک کرد، تا در آن عوالم بیکرانه و بی‌شماری مرابنگرد که در تمام عالم پراکنده است، در این ذره محدود و بی‌شماری (دل هر ذره را که بشکافی. آفتابیش در میان بینی) هر کدام فلکی ویژه خود، سیاره‌هایی خاص، زمینی دارد، بهمان نسبت جهان مشهود در این زمین، حیوانات و بالاخره ریزترین وجودهای زنده وجود دارد و دور

آنها همان چیزی را بار خواهد یافت که نخستین عوالم بدو عرضه کرده بودند. و باز هم در عوالم دیگر همان چیزهای بی پایان و بی سکون و آرام را می یابد، و در میان این عجائب خود را گم می کند، عجائبی که از نظر کوچکی بکردار شگفتی های عظمت بی پایان شگفت انگیزند، به سبب وسعت خویش، زیرا آن کیست که در جسم ما، که وقتی در عالم نامشهود بود، در عالمی که خود نامشهود و خارج از حیطه ادراک است، در قلب کُل عالم و در حال حاضر هیولائی است، جهانی، یا بهتر بگوئیم کلی را در قبال عدم و نیستی که بدان نمی توان رسید، با شگفتی ننگرد؟ آن کس که بدین کیفیت خود را بنگرد، از آن دوچار وحشت و هراس خواهد شد، و چون خود را بنگرد در ماده ای که طبیعت بدو ارزانی داشته است، در میان این ورطه ها و مهالک لایتناهی و عدم، از مشاهده این عجائب بزخورد خواهد لرزید. سکوت جاویدان این فضاها را بیکرانه مرا به هراس می افکند. و چنین می پندارم که حس کنجکاوی آدمی به اعجاب و تحسین بدل خواهد شد، بیشتر آماده نظاره در عین سکوت خواهد گردید نه حاضر برای پژوهیدن آنها با ادعا و خودستایی.

زیرا، آخر الامر، آدمی در طبیعت چیست؟ عدمی است در قبال عالم لایتناهی، کلی است در برابر عدم، حد وسطی است در میان هیچ و همه چیز، بی نهایت دوزادراک غایات و نهایات. پایان امور و اصل و مبداء آنها برای وی بطرز شگفت ناپذیر و مغلوب ناشدنی در رازی مکنون است که به گنه آن پی نتوان برد، عاجز از مشاهده کتم عدمی که خود از آن برآمده است و عالمی لایتناهی که در آن غرقه شده است.

پس، بغیر از این که ظواهری را از میان اشیاء مشاهده کند، در عین نومیدی جاودانی از شناخت مبداء یا منتها، چه تواند کرد؟ همه چیز از کتم عدم خیمه به صحرای وجود زده است و به سوی لایتناهی در حرکت است. کیست که این سیر و سلوک های شگفت آور را پی گیرد و در آن تأمل کند؟ خالق این عجایب آنها را درک

می‌کنید، هر وجودی دیگر، ماسوی، آن را درک نتواند کرد. از این رو باید قدرت و وسعت عمل خویش را بشناسیم ... عقل ما در میان امور معقول همان مرتبت و منزلتی دارد که جسم ما در عرصه طبیعت داراست ... اشیاء فوق‌العاده برای ما چنانند که گویا وجود ندارند، و ما در قبال آنها وجود نداریم: آنها از حیثه درک و فهم ما بیرونند یا ما از حوزه قدرت آنها بیرونیم.

انسان، عاجز از رسیدن به لایتنای‌هایها و شناخت «کُل» قادر به درک «این محیط که ما را نصیب شده است» نیز نمی‌باشد: «چه بسا وی دست کم مشتاق شناخت اجزائی است که با او تناسب دارد. اما اجزاء جهان هر کدام چنان رابطه و چنان تسلسلی با یکدیگر دارند، که تصور می‌کنم شناخت یکی از آنها بدون شناخت دیگری و شناخت کُل ناممکن و محال است.

آدمی بر سبیل مثال با هر آنچه می‌شناسد رابطه دارد. وی به مکان نیاز دارد تا او را در برگیرد، به زمان نیاز دارد تا ادامه زندگی بدهد، به حرکت محتاج است تا زنده بماند، به عناصر نیاز دارد تا او را ترکیب کنند، به حرارت و به غذا برای تغذیه کردن، به هوا برای دم زدن. آدمی نور را می‌بیند، جسم‌ها را حس می‌کند. خلاصه کلام همه چیز تحت رابطه با او در می‌آید. بنابراین، لازم است که برای شناختن بشر، بدانیم به چه سبب وی نیاز به هوا برای ادامه حیات دارد، برای شناختن هوا بدانیم که از چه طریق بازندگی بشری رابطه دارد و غیره. شعله بدون وجود هوا نمی‌تواند باقی بماند. لاجرم برای شناخت یکی، باید دیگری را نیز شناخت. بدین سبب همه اشیاء که هم علت هستند و هم معلول، هم یاری‌دهنده و هم یاری‌گیرنده، هم با واسطه و هم بلا واسطه و چون همه رابطه متقابل طبیعی و نامحسوس با هم دارند که دورترین اشیاء را به هم می‌پیوندند، و مختلف‌ترین آنها را بهم رابطه می‌دهد، به نظر من شناخت اجزاء بدون شناخت کُل امریست محال و نیز شناخت کُل بویژه بدون شناخت اجزاء مستحیل می‌نماید.

ما که از شناخت طبیعت فرسنگ‌ها دوریم، حتی از شناخت خویشتن خویش



عاجزیم: «آدمی به خودی خود، فی حدّ نفسه، شگفت انگیزترین چیزهای طبیعت است» چرا که نمی‌تواند تصور کند که جسم چیست، و از این بالاتر از شناخت ماهیت روح نیز ناتوان است، و از این هم کمتر درک می‌کند که چگونه جسم می‌تواند یا روح پیوند داشته باشد.

عطار فرموده بود: *جان بلندی داشت تن پستی خاک / مجتمع شد خاک پست و جان پاک / چون بلند و پست بنا هم یارشد / آدمی اعنّجونه استراز شد / و این امز اوج مشکلات آدمی است، و با این وصف همین عجائب عین وجود اوست.* مولای متقیان (ع) فرمود:

*دوائک فیک و ماتشعرا / و دائک منک و ماتبصرو*  
 اتزعّم اّک جرّم صغیر؟ و فیک انطوی العالم الاکبر  
 همین عجز طبیعت و فطرت ما «عین نشان بینوایی ماست، چرا که ما آن قدر عاقل هستیم که این مسائل اساسی را برای خود عنوان کنیم، که در نهاد خود نیاز سیزی نپذیریم به حلّ آن‌ها داریم، و حقیقت بطرزی لاعلاج و درمان ناشدنی خارج از حیطه قدرت و حیّز امکان ماست. پاسکال بطرزی در خورد اعجاب و تحسین جنبه غم انگیز و مصیبت بار همین «عدم تناسب آدمی» از نظر موجود متفکر و بویژه از دیده رندان هرزه گرد را، که به خرد خود می‌بالند، بیان کرده است:

*این بود حال و وضع حقیقی ما. و همین چیز است که ما را از شناخت مسلّم و جهل مطلق عاجز می‌گرداند. ما در محیطی بیکرانه سرگردانیم، همیشه متزلزل و متحیریم، از یک سوی به دیگر سوی زانده می‌شویم. موعده هر مقصدی را که تصور کنیم که بدان دل می‌بندیم. متزلزل می‌گردد و ما را ترک می‌گوید، و اگر در پی آن روانه شویم، از حوزه تصرف ما می‌گریزد، از دست ما بیرون می‌رود، و با فزاری*

جاودانه از ما فرار می‌کند. هیچ چیز برای ما ثبات و قرار نمی‌گیرد. همین حالت برای ما وضع طبیعی است. و با این وصف، بیش از هر چیز با تمایل ما مخالف است. در آتش این آرزوی سوزیم که پایگاهی مستحکم بیابیم، به آخرین بنیاد دائم و ثابتی دست یازیم و در آنجا برجی بسازیم که تا بی نهایت قد برافرازد. اما همه بنیاد و پایه ما درهم می‌شکند. و زمین تا مهالک و ورطه‌ها دهان می‌گشاید.

از این رو نباید در جستجوی اطمینان خاطر، امنیت و استحکام باشیم. عقل، همواره بر اثر عدم ثبات و تزلزل ظواهر فریب می‌خورد و نومید می‌گردد، هیچ چیز نمی‌تواند متناهی را در میان دو لایتناهی ثابت و ساکن گرداند. دو لایتناهی که آنرا در بر می‌گیرند و از آن می‌گریزند.

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- دیوان حضرت امیر (ع)

3- Les grands auteurs français d,après LAGARDE ETMICHARD

4- Hisloire de la littéralure francaise d,après Gust are LANSON.